

در رفتن با من نفس

چه سادمانه کفنه

در رفتن با من نفس

که برگ برگ جوانان آید آن همه حیوانه
برای من غزل می خوانند نه همه حیوانه
در رفتن با من نفس!

ز روح زینا کن

مرا به توفیق آورد

ز من جدا هم کن

و مرا از این همه آشفتهای آرام کن

در رفتن با من نفس

دلگرفته بخند

چه می شود که بخندی تو با صدای بلند؟

که چهره آید درم

کسی نمی خندد

در رفتن با من نفس!

نشته ای ز چه اینجا

بیا ، بیا بروم

به دست مرا آغوش

بیا قلده آید بلند

در این بین که چو باد در رفتن مرا گروم!

در رفتن با من نفس

بجای من که غم عالمی به جانم بود

در این دور روزی

که سادوس کفنه ای

تو بخند

تو بخند

۲۱۵